

# در معمایِ دار

مجموعه‌ی شعر

میثم روایی دیلمی



نشر الکترونیک روزگار



[www.rouZGar.com](http://www.rouZGar.com)  
[info@rouZGar.com](mailto:info@rouZGar.com)

**در معمای دار**  
مجموعه‌ی شعر  
میثم روایی دیلمی

نشر الکترونیک روزگار  
همه‌ی حقوق برای نویسنده محفوظ است.

## فهرستِ شعرها

- ۱..... چیزی نبود، بودن...  
۳..... در ظهر، دار  
۵..... در دارِ ما، لب‌خند...  
۷..... در معمایِ دار  
۸..... در حالِ بال  
۱۱..... دارنامه  
۱۳..... ما، در حصارهایِ مان  
۱۴..... در بی‌گناهیِ دارها  
۱۶..... قد راست می‌کند دار  
۱۸..... در فکرهایِ دار

این مجموعه با احترام، تقدیم می‌شود به خاطر هی همه‌ی  
جان‌باخته‌گانِ وقایعِ اخیرِ ایران.

این شعرها امیدِ چاپ شدن ندارند. شعرهایی که این روزها رویِ پیش‌خوان کتاب‌فروشی‌های ایران می‌روند، بخشی از شعر اند که از بخشِ دیگرش بالا رفته یا آویزان است. روزگارِ سیاهی است که شعر، وبالِ شعر می‌شود وقتی می‌خواهد کتاب شود، وقتی می‌خواهد خوانده شود. من این مجموعه را گرد کرده‌ام بر دنیایِ مجازی، بی‌آن‌که حتی امیدِ خوانده شدن‌اش از حدِ وسوسه‌یی تجاوز کند. با این حساب، شعرهایِ من دیگر وبالِ شعر نخواهد بود.

م. ر. د



## چیزی نبود، بودن...

چیزی نبودنِ بودن:

معنای ثابتِ دیوارِ

بود و

نبود

دیوارِ بود

آنجا نبود

وقتی که رویِ هرهِیِ دیوارِ

افتاد رد —

ردِ رِسمانِ دارِ

و ریسمان رد شد

از دار

— درختی درونِ دیوار و دیواری در او —

دریای پشتِ دیوار

چشم‌های تو بود

در زلالیِ فروافتادنی...

□

چیزی نبود، بودن

که زلال و صاف

در چشمِ تو افتاد از دیوار

از دار...

سی‌ویکمِ مردادِ هشتادوهفت



در ظهر، دار

بر ظهرِ دار

انگار

شکی در انتظار

هست.

وقتی تمامِ ظهر

ظهرِ تمام را

در انتظار

می‌کشد.

دست

از گره

پُر می‌شود،

فریادِ دار

دارِ شیپور

با آن اشاره‌های روشن

به گور...

می‌افتد انتظار

از چشم‌های خیس

از ریس

مرگ از گلو عبور

می‌کند

در ارتعاشِ تهی‌ی دست

سرمی‌رود

بر ظهرِ دار

سرمی‌رسد

انگار،

انتظار.

سی‌ویکم فروردین هشتادونُه

در دارِ ما، لب خند...

این دارِ فانیِ شما را

وداع می کند

محکوم بی لب خند؛

در دارِ ما

اما

باقی است لب خندش

و دارِ ما باقی است.

فانی نبوده،

نیست

دار

الا به دفترِ ارقام  
که هر لب خند را شماره می کند  
که می افتد از طناب  
در انتظار انتقام.

در دارِ باقیِ ما  
طناب  
اطنابِ خنده هاست  
در دارِ باقیِ ما  
لب خندها  
طنابِ دارِ شماست.

نوزدهم اردیبهشت هشتادونُه

## در معمای دار

و در جهانِ ما  
انگاره‌ی کُشتار  
انکار می‌کند خودش را  
در معمای دار؛  
(بی‌برگ میوه می‌آرد:  
سیبِ سپید - سرخ  
سیبِ زرخ...!)

جهان بارش را فرومی‌گذارد  
در سایه می‌لمد  
و انکارِ خودش را گاز می‌زند.

دهم خرداد هشتادونُه

## در حالِ بال

در ساعتی که برگ

بر دار

از حال

می

رود

از خشم من

حال می شوم؛

از بال‌هایِ ماضی

رها

از وبال می شوم

و بالِ حالِ می شوم

بر دارهایِ ماضی

— بر پا درونِ حال —

سنگینیِ سکوت

— سیبِ سپیدِ کال —

آویز می‌شود

(و باغِ بال

فرو

در پاییز می‌شود)

از حال می‌رود

در حالِ بالِ وُ

بالِ حال می‌شود

(و در همیشه، سکوت‌اش

تکرار

تکرار

تکرار می‌شود...)

با بال‌هایِ حال  
من خشم می‌شوم  
بر ماضیِ وبال

با زردِ خشکِ بال  
انکارِ ماضی وُ  
امکانِ حال می‌شوم.

هزدهم خردادِ هشتادونُه



## دارنامه

و در لغت‌نامه  
هر نام را که نداشتند  
جُستند و  
بر دار  
آویختند

نامِ دار شدند و  
نام‌دار شدند  
معنایِ دار را  
در نَدارشان ریختند

دار و ندارِ مان

از دارشان

بالا خزید،

دار و ندارِ دار شدیم

و دار را

پُر از

ندارِ ما کردند.

نامِ دار

در لغت‌نامه

معنای واحدی یافت:

معناهای مزاحم‌اش را

دور ریختند.

نوزدهم خرداد هشتاد و نه

## در حصارهای مان...

در حصارهای مان،  
کنار انکار جهان،  
بر بلندای «وطن» ایستاده‌ایم.

بالای دار

اما

جهان چه پیدا و  
وطن چه کوتاه می‌شود!

هفتم تیرماه هشتاد و نه

## در بی گناهیِ دارها

وطن گناهِ بزرگی است؛

سرهایِ بی گناه

از دارهاش

بالا نمی روند

بالایِ دارهاش،

بالایِ بی گناهیِ بی رحمِ دارهاش،

سرها گناه می کنند

و بی گناهیِ لرزانِ چارپایه ها

رهاشان می کند

در آه‌ها و  
نگاه‌های ما.

ما در نگاه‌های مبهوت  
گناه وطن را  
از یاد

می‌بریم و

رها نمی‌شویم.

بیست و چهارم تیر هشتاد و نه

## قد راست می کند دار

قد راست می کند دار

در

باز که می شود به انتهای شب

نمی

که می افتد از برگه‌ی رخسار

بر خاکِ گور

در جای جایِ وطن.

□

قد راست می‌کند  
بی‌اشک  
وقتی  
که می‌افتد  
دارد  
از ابتدای روز  
با اشک‌های بی‌امیدی ما:  
آبیارانِ دارهای بلند  
بر خاکِ بی‌بارِ وطن.

بیست و دومِ مردادِ هشتاد و نه

## در فکرهاى دار

و «فکر» مى‌کند که فکر مى‌کند...

در فکر

دار

مى‌گذرد؛

(و دارها همه در فکر

برقرار

مى‌شوند،

و فکرها

همه

فکرِ دار مى‌شوند.)



□

و هیچ فکر

از دار

بالا نمی‌رود

تا خویش را

از اوج خویش

پائین بیاورد؛

(و دارها

همیشه

اوج «فکر» بوده‌اند،

و دارها

همیشه

«فکرِ بکر» بوده‌اند.)

□

پس فکرِ دار

هرگز

بالای دار نیست

پس دار  
خویش را  
بالا نمی‌برد؛

(و دارها همیشه  
به «فکر»  
وفا می‌کنند،

پس «فکر»ها همیشه  
وفایِ دار را  
انکار می‌کنند.)

سوم شهر یورِ هشتادونه